## فصل ٨: فى مساوقه الوجود للشیئیه

 فصلٌ فى مساوقه الوجود للشیئیه، ان جماعه من الناس ذهبوا إلى أنّ الوجود صفه یتجدد على الذات التى هى ذات فى حالتى الوجود و العدم و هذا فى غایه السخافه و الوهن فإنّ حیثیه الماهیه و إن کانت غیر حیثیه الوجود إلا أن الماهیه مالم توجد لایمکن الاشاره إلیها بکونها هذه الماهیه.

 در این بحث مرحوم آخوند بحث تساوى وجود و شیئیت را مطرح مى‌كند و به تبع بحث مساوقه وجود با شیئیت. صحبت در این است كه ماهیت من حیث هى لا یقبل الاشاره الیها و با تعلق وجود و با عروض وجود بر ماهیت است كه این قابلیت براى‌اشاره پیدا مى‌كند. چون ماهیت در تشأن ذات خودش و در حیثیت ماهوى خودش استواء الطرفین است بالنسبه به وجود و عدم، نه حمل موجودٌ بر او صحیح است، [صحیح است یعنى به معنى ضرورت‌] و نه حمل معدومٌ بر او ضرورت دارد، پس بنابراین ماهیت «من حیث هى لیست الّا هى»، بناءً علیهذا هنگامى ما مى‌توانیم به اواشاره كنیم و او شیئیت و شئ بودن را به خود ببندد و متّصف كند كه وجود پیدا كند،

## شیئ به معناى «المشیئ وجوده» است

 شى به معناى «المشئ وجوده» است. المشیئى وجوده یعنى ذاتى كه اراده و مشیت به او تعلق گرفته است، شئ یعنى «یقبل الاشاره»، شیء یعنى ذاتٌ یقبل الاشاره، ذاتٌ تعلّق به المشیه الوجود، ذات تعلق به المشیه و الاراده و اختیار المرید و الفاعل»، «شىٌ لا كالاشیاء» یعنى چیزى هست كه‌اشاره به او بشود، چیزى هست كه مشیت وجود به او تعلق گرفته باشد. منتهى «لاكالاشیاء[[1]](#footnote-1)» نه مثل‌اشیاء دیگر.

 فعلیهذا، گرچه از نقطه نظر مفهومى بین وجود و بین شیئیت اختلاف است، وجود به معناى هستى است و منشأ و مصدر مشیت است و شئ به معناى چیزى است كه اراده و مشیت به شیئیت او و تحقق او تعلق گرفته، امّا از نقطه نظر مصداق خارجى بین وجود و بین شیئیت ما هیچگونه تفاوتى نیست بلكه اتحاد و هوهویه خارجیه است.

 در اینجا بعضى‌ها قائل به واسطه شدند بین الوجود و العدم و گفته‌اند كه این اتصاف ماهیت به وجود لازمه‌اش در ظرف وجود نیست بلكه این اتصاف در ظرف عدم هم، به او تعلق مى‌گیرد. وقتى كه مى‌گوئیم «الماهیه موجوده»، وجودى را كه در اینجا حمل بر ماهیت مى‌كنیم به خود ماهیت برمى‌گردد، به اعتبار دیگر موجودٌ وصف براى ماهیت به شرط وجود نیست، وصف براى ماهیت به قید حیثیت نفس ذات و نفس ماهیت است.

 همان طور كه ما یك اوصافى داریم كه این اوصاف به خود ماهیت برمى‌گردد صرف نظر از وجود و عدم، مانند این كه در مثلث مى‌گوئیم كه هر مثلث داراى سه زاویه است، یك زاویه‌اش كذاست و دو زاویه‌اش كذاست و قائمه و امثال ذلك، و یا از سه خط تشكیل مى‌شود. اوصافى كه ما بر یك مثلث حمل مى‌كنیم در آنجا ندارد «به شرط وجود»، بلكه به خود ذات بر مى‌گردد. یا مانند این كه حیوانیتى را كه براى انسان ثابت مى‌كنیم، ناطقیتى را كه حمل مى‌كنیم براى انسان، این اتصاف هیچوقت در ظرف وجود نیست بلكه اتصاف در ظرف ماهویت او است و در ظرف ذاتیت اوست، نه در ظرف یك وجود خارجى، یعنى سواءٌ اینكه انسانى در خارج باشد این حیوان ناطق است، یا انسانى اصلًا در خارج نباشد باز ماهیت انسان به معناى حیوان ناطق بودن است.

 اما اگر انسانى در خارج نباشد ما دیگر نمى‌توانیم به انسان بگوئیم شیء، شیء گفتن در وقتى است كه قابل‌اشاره باشد و مشیت وجود به او تعلق گرفته باشد تا بگوئیم شیء، «این یك چیزى است» این چیز بودن گرچه با وجود مفهومش مخالف است، امّا از نقطه نظر مصداق خارجى عین وجود است، بچه‌ها هم این را مى‌فهمند. وقتى مى‌گوید: بابا! یك چیز براى من بخر، به معناى یك مفهوم ذهنى نیست، به معناى یك امر خارجى است؛ این امر خارجى را براى من بخر، فعلیهذا، از آنجائى كه این ماهیت متصف به موجودیت است، این شرط وجود را از این اتصاف ملغى كرده‌اند و گفته‌اند موجودیت بر ماهیت حمل مى‌شود یعنى از لوازم خود ماهیت است، به وجود و عدم خارجى ارتباطى ندارد، چه باشد چه ماهیت در خارج نباشد، این ماهیت ظرف و موصوف براى موجود است

 در منظومه مرحوم حاجى فرمودند[[2]](#footnote-2) و ایشان هم در اینجا میفرمایند كه یك قاعده‌اى در اینجا داریم وآن این است كه وقتى شما ماهیت را در ظرف عدم تصور مى‌كنید، این ماهیت چگونه با موجودٌ در اینجا مى سازد؟ شما كه یك ماهیت را معدوم مى‌دانید، مثلًا شریكٌ البارى، وقتى كه یك ماهیت معدوم را تصور مى‌كنید، چگونه متصف به موجودٌ مى‌كنید و واسطه قائل مى‌شوید بین نفى و اثبات؟ بین سلب و اثبات، و بین وجود و عدم؟ چگونه شما در اینجا قائل به واسطه مى‌شوید و نامش را حال مى‌گذارید یا ثابت مى‌گذارید و یا تقرر مى‌گذارید؟ وقتى كه ماهیت در ظرف عدم است این وجود از كجا آمد و این را متصف به او كرد؟ این اصل معروفى كه میفرماید: «ان الموصوف متقدمٌ على الصفه من حیث هو موصوفٌ فى ظرف الاتصاف، لا فى ظرف التحقق فى الخارج‌[[3]](#footnote-3)» موصوف همیشه تقدم رتبى و تقدم طبعى دارد بر صفت. این تقدم، تقدم در ظرف اتصّاف است نه در ظرف تحقق خارجى، یعنى در ظرف انتساب و در ظرف ارتباط این وصف به این موصوف قبلًا تحقق این موصوف لازم است. ثبت اْلعْرش ثمّ انْقشْ.

 اول باید تحقق خارجى موصوف باشد تا اینكه یك صفتى را براى او ثابت كنید. باید یك زیدى باشد تا بعد بیائید علم را به او ثابت كنید. در ظرف اتصاف وقتى كه زید را مى‌خواهید بگوئید عالمٌ، تقدم رتبى و تقدم طبعى دارد بر عالم اما در ظرف خارج وقتى كه زید را به لحاظ علم در نظر مى‌گیرید هیچكدام بردیگرى تقدم و تأخر ندارند و هر دو در خارج اتحاد و هوهویت خارجى و مصداقى دارند.

 بنابراین وقتى كه ماهیتى را مى‌خواهید بگوئید موجودٌ، باید قبل از اتصاف وجودى، وجود داشته باشد. لذا فرموده‌اند كه وجود در ظرف تقرر حتى متقدم بر ماهیت است یعنى تا وجود نباشد حتى خود ماهیت را هم بر خودش نمى‌توانیم حمل كنیم. شیئیت زید در چه وقتى است؟ در وقتى كه قبلًا یك وجودى بوده و بر این وجود تعین تعلق گرفته است. بر این وجود حد تعلق گرفته است. نه اینكه یك ماهیتى بوده بعد بر این ماهیت وجود عارض شده، همین كه شما مى‌گوئید ماهیتى بوده‌است، بودن را براى ماهیت اثبات كردید. دیگر این وجود دوم چه معنا دارد كه در اینجا عارض بر ماهیت بخواهید بكنید؟

 بنابراین ما در عالم تقرر و در عالم ثبوت حتى قبل از خود ماهیت از نقطه نظر شیئیت و از نقطه نظر تحقق و حدیت وجود را لازم داریم، وجود در مرتبه اول باید باشد. تقدم، تقدم طبعى دارد. نگوئید اول وجود براى خودش هست و چند سال بین او و بین ماهیت فاصله مى‌افتد، بعد ما ماهیت را از اینجا برمى‌داریم به آن مى‌چسبانیم؛ نه، تقدم طبعى باید داشته باشد یعنى آن كه اولًا و بالذات روى آن جنبه تحقق بار مى‌شود وجود است، بعد نام آن تعین وجود، شكل وجود، فرم وجود، قالب بندى وجود، ماهیت مى‌گذاریم. بدون آن وجود تمام اینها باطل است و معنا ندارد.

## حتى شیئیت خود زید، متقوم به وجود است

 پس حتى شیئیت خود زید، متقوم به وجود است. این است كه مى‌گوئیم «لا شیئى اقرب الى ذاته من نفس ذاته» هیچ تحققى نزدیكتر از خود آن ذات براى یك ذات شئ نیست. این هم باز متفرّع بر وجود است، یعنى اول باید در اینجا وجود باشد تا این بر او عارض باشد.

 این معنا مطلبى است كه مرحوم آخوند در صدد بیانش هستند. قبل از اینكه وارد بحث این مطلب بشویم كه مرحوم حاجى هم در منظومه به تبع ایشان بحث اثبات واسطه و اثبات حال را فرمودند، این نكته در اینجا به نظر مى‌رسد كه حتماً گفته شود هرچند در اینجا تعرض نشده‌است. گرچه نمى‌دانم آیا این حاشیه ایشان در اینجا این معنى را مى‌رساند یا نمى‌رساند. اگر این معنا را برساند كه فبها المراد و بعید مى‌دانم این معنا را نرساند. چون در اینجا یك عبارتى دارد بمعنا «انّه فى اىّ شیئ تحققت الماهیه تحقّقت الوجود الخاص، ویدور أحدهما مع الاخر حیث ما دار» این عبارت را مى‌توانیم معنا كنیم كه وجود در هر مرتبه‌اى كه مى‌خواهد باشد، در هر نشئه‌اى، چه نشئه تجردى، چه نشئه مادى، چه نشئآت وجوبى و ضرورى و چه نشئات امكانى، ماهیت دائر مدار آن است.

 امّا اگر بخواهیم این مطلب حقیر را بر ایشان تحمیل كنیم، البته تحمیل حسن نه تحمیل غیر حسن. مى‌توانیم بگوئیم این بسیار حاشیه نفیسى است كه در جلسات بعد درباره این قضیه صحبت مى‌شود.

## وقتى مى‌گوئیم كه وجود مساوق با شیئیت است، منظور ما از وجود چیست؟

 وقتى مى‌گوئیم كه وجود مساوق با شیئیت است، منظور ما از وجود چیست؟ آیا منظور ما از وجود، وجود خارجى است یا وجود در هر نشئه‌اى است ولو وجود ذهنى؟

 كلام مرحوم آخوند دلالتى بر این قضیه ندارد ولى واقعیت امر چیست؟ وقتى كه مى‌گوئیم وجود مساوق با شیئیت است، شئ را هم معنا مى‌كنیم به «المشئ وجوده» و ماهیت را هم به معناى یك ماهیت مبهم بدانیم و بگوئیم:، این ماهیت باطل است و هیچ تعینى ندارد و یك كلى است كه نه در ظرف ذهن و نه در ظرف خارج، وجودى ندارد. پس این غیر از المشیئ وجودٌ است.

## منظور از ماهیت در عبارت ماهیت با وجود فرق مى‌كند مفهوم ماهیت است نه مصادیق ماهیت

 وقتى كه بگوئید ماهیت با وجود فرق مى‌كند، منظور شما از این ماهیت مفهوم ماهیت است نه مصادیق ماهیت؛ منظور شما كه انسان نیست، بقر كه نیست، زمین و آسمان كه نیست بلكه ماهیت مبهم است. ماهیت مبهم هم با وجود تفاوت دارد و این ماهیتى كه در قالب و در مصداق یكى از مفاهیم و ماهیاتدر اینجا مراد نیست بلكه یك معناى كلى است.

 امّا اگر شما بخواهید به این ماهیت در ظرف ذهنتان نه در ظرف خارج قالب بدهید، و بگوئید كه بقر از غنم سنگین تر است، یا ابل از بقر وزنش بیشتر است. به این بقرى كه در ذهن آوردید، آیا مشیت شما و مشیت وجودى تعلق گرفت یا نگرفت؟ اگر تعلق نمى‌گرفت كه شما در ذهنتان نمى‌آوردید، چون مشیت شما به وجود او تعلق گرفت او وجود پیدا كرد. حال این مشیت یا به وجود خارجى تعلق مى‌گیرد و این بقر داخل اتاق بوجود مى‌آید، یا این مشیت به وجود ذهنى تعلق مى‌گیرد و این بقر در ذهن تشكیل مى‌شود، پس در هر دو صورت، ما براى وجود، احتیاج به «المشیئ وجوده» داریم، یعنى مشیت به وجود او باید تعلق بگیرد و ما كه نمى‌توانیم وجود ذهنى را از مرتبه وجود كنار بگذاریم. وجود ذهنى هم یكى از مراتب وجود است.

 پس چرا شما این بحث را فقط اختصاص به وجود خارجى دادید وگفتید: «مساوقه الوجود للشیئیه»؟ اگر ما این وجود را به معناى عام بگیریم «مساوقه كل الوجود، فى كل النشئات، فى نشئه الذهن و النفس و فى نشئه الخارج» بحث صحیح است و آنوقت در اینجا بااشكالى كه به قائلین به ثابتات و احوال هست تفاوت پیدا مى‌كند. یعنى آن كسانى كه مى‌گویند وجود: «لا موجودٌ و لا معدوم» و تعلق مى‌گیرد به ماهیت، ممكن است بگوئید منظور اینها در اینجا همین وجود است؛ بگوئید «الماهیه الموجوده»، ماهیتى است كه وجود در ذهن به او تعلق گرفته است و این نسبت به خارج هیچگونه تعلقى ندارد. یعنى در مقام اثبات نه اتصاف خارجى در این لحاظ شده كه بگوئیم «الماهیه موجوده فى الخارج»، و نه نفى لحاظ شده كه بگوئیم «الماهیه معدومه فى الخارج» بلكه در اینجا در عین اینكه این ماهیت موجود است در عین حال نه موجود خارجى است و نه معدوم خارجى. چون كارى به خارج نداریم. بله، به نظر خارج یا معدوم است یا موجود ولى ما كارى به خارج نداریم، بدون در نظر گرفتن وجود و عدم خارجى، ما موجودٌ را مى‌بینیم و بر این ماهیت مى‌توانیم صدق كنیم؛ كه البته منظور اینها نیست.

 نه اینكه ما بخواهیم از اینها بیخود دفاع كنیم. ولى مى‌گوئیم نحوه جواب در اینجا تفاوت دارد. یكوقتى شما وجود را مساوق با شیئیت در خارج مى‌دانید، پس شما دیگر وجود ذهنى را خارج از مرتبه مشیت مى‌دانید. به یك مفهومى كه در ذهن تحقق پیدا كرده شما دیگر شئ نمى‌گوئید. ولى ما «شى» مى‌گوئیم، مى‌گوئیم این چیزى كه در ذهنتان آوردید غلط است. این را كه مشیت تو، به آن تعلق گرفته و وجود پیدا كرده و بر اساس ذهنیت خود ترتیب اثر مى‌دهى ورنگت قرمز مى‌شود. یا سفید مى‌شود معلوم است چیزى است كه در ذهن موجود است و در ذهن است، و چیزى‌كه در ذهن هست مشیت باید اول به او تعلق بگیرد تا موجود بشود. مى‌خواهد مشیت فاعل بالمباشر باشد كه این ذاالنفس است؛ مشیت فاعل منفصل است كه آن نفس قدسى است. روح قدسى است كه مشیت او تعلق مى‌گیرد بدون اینكه خود انسان متوجه باشد مثل افكار و اوهامى كه در ذهن مى‌آید، مثل تخیلاتى كه مى‌آید، مثل مسائلى كه در ذهن میآید، حالاتى كه براى انسان حاصل مى‌شود كه اینها همه مشیت روح قدسى است كه به آن تعلق گرفته و از اختیار خود انسان خارج بوده است.

 در هر صورت این وجودى‌كه الآن مساوق با مشیت است اینهم موجود است، یعنى هم موجود خارجى موجود است و هم موجود ذهنى، اگر از نقطه نظر شیئیت مى‌خواهید در آن بحث كنید ما مى‌گوییم باز هم این «شیء» است من مى‌نشینم در اینجا فكر مى‌كنم، تأمل مى‌كنم، یك صورتى در ذهنم مى‌آورم. مهندسى مى‌نشیند فكر مى‌كند و تأملى مى‌كند و در ذهنش یك نقشه مى‌آورد، آن شخص طبیب مى‌نشیند، فكر مى‌كند و تأمل مى‌كند، یك صورت نسخه و دوائى براى این مریض در ذهن خودش ترسیم مى‌كند، و بعد شروع مى‌كند به نوشتن، پس همه مى‌نشینند فكر مى‌كنند و همه با آن مشیتى كه در ذهن دارند وجود ذهنى مى‌سازند، و این ماهیت را قابل براى حمل موجودٌ مى‌كنند. منتهى در وعاء ذهن و در اتصاف ذهن این كار انجام مى‌شود. پس بنابراین بهتر است ما از اول اینطور بحث را شروع كنیم. «مساوقه الوجود بكل انحائه للشیئیه .... كل انحاء وجود مساوق با شیئیت است كه در اینصورت بحث كامل و تمامى مى‌شود.[[4]](#footnote-4)

1. [↑](#footnote-ref-1)
2. [↑](#footnote-ref-2)
3. [↑](#footnote-ref-3)
4. سؤال: سابقاً مى‌فرموديد که ما اصلًا ماهيت و معدوم نداريم

   جواب: بله!

   سؤال: ماهيت وجود است؟

   جواب: بله، ماهيت يعنى وجود، الآن هم همين را مى‌گوئيم

   ماهيت به معناى اين است که اصلًا تعين ندارد، تقرر ندارد، ما اصلًا ماهيتى نداريم غير از وجود. يعنى شما خود وجود را در نظر بگيريد اين خودش «وجودٌ» انحائى هم که پيدا مى‌کند «وجودٌ» أاشکالى هم که پيدا مى‌کند وجودٌ، منتها ما از بد حادثه مى‌آئيم بين اينها افتراق مى‌اندازيم، آن وجودى که اصل و مايه براى تشکل اينهاست، را وجودمى‌ناميم و انحاء وأشکال و خصوصيات را ماهيت مى‌ناميم در حاليکه «ليست فى عالم الکون و التحقق الا شىٌ واحد و حقيقه الفارده و هو المسّمى بالوجود .....»

   سؤال: اعتبارش در چيست؟

   جواب: اعتبارش در تعيّن و عدم تعين است. يعنى الآن تصور مى‌کنيد مى‌بينيد اين وجود به اين شکل متعين است، بعد مى‌گوييد اين که الآن متعين است قبلًا اينطور نبوده‌است، پس يک چيزى بوده که تعينى داشته‌است بعد آن تعيّن را از دست داده و تبديل به اين يکى شده، بعد اين را از دست مى‌دهد تبديل به يکى ديگر مى‌شود. پس ما دو چيز در اينجا داريم: يک وجود داريم و يک شکل وجود داريم. اسم آن را مى‌گذاريم وجود، اسم اين را مى‌گذاريم ماهيت. ولى در واقع هرچه هست وجود است

   اول در ذهن خودمان يک چيزى مى‌آوريم بعد روى او بحث مى‌کنيم. ما الآن کارى به خارج نداريم، علم نداريم، يکدفعه پرده را برمى‌دارند. مانند پرده بردارى از مجسمه‌هايى که مى‌سازند که البته حرام است.

   من چند روز پيش در تهران از مکانى مى‌گذشتم ديدم يک مجسمه ساخته‌اند، مجسمه سردار جنگل. راننده که همراهم بود گفت: آقا! اين مجسمه‌ها حکمش چيست؟ گفتم: تمام اينها حرام است، ساختنش شرعاً حرام است.

   چه پول هايى صرف اين چيزها مى‌شود! البتّه دليل فقهى برايش مى آورند، مى‌گويند الآن ارزش فرهنگى دارد. ارزش تاريخى دارد، نامش را تنديس مى‌گذارند. تنديس، يا ارزش فرهنگى، او را از لغويت بيرون مى‌آورد. مجسمه يکى از آثار فرهنگى و تاريخى است که فرهنگ گذشته را به فرهنگ آينده منتقل مى‌کند، مردم اين را مى‌بينند و ياد مى‌کنند نياکانمان را!! درهر صورت در اينجا عقل و ذهن، او را جداى از وجود و عدم در اينجا تصور مى‌کند.

   سؤال: در ذهن هم همين طور است، وقتى تصور مى‌کند منهاى وجود است؟

   جواب: منهاى وجود خارجى

   سؤال: حتى وجود ذهنى؟

   جواب: وجود ذهنى که نمى‌تواند ديگر تصور کند

   جواب: همين که ماهيت در ذهن تحقق پيدا مى‌کند؟

   سؤال: بله! در ذهن وجود دارد.

   جواب: آن ماهيت در ذهن وجود دارد؟

   آن در واقع موجود است ولى وجود لحاظ نمى‌کند.

   سؤال: لحاظ نمى‌کند؟

   جواب: در واقع وجود لاينفک است از اوست

   سؤال: از اطلاق کلام مى‌شود فهميد؟

   جواب: نه، منظور وجود خارجى است، وجود ذهنى نيست. [↑](#footnote-ref-4)